روزنامه شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان فاطمی، خیابان فلسطین، کوچه برادران غفاری، پلاک ۲۶
تلفن: ۳۷-۸۸۹۸۶۸۲۹ نمابر: ۸۸۹۸۶۸۴۸ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۷۶۱۷۷۰
امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۲۱۳۰
چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶
www.sharghnewspaper.ir

تهران: اذان ظهر ۱۳:۰۲ اذان مغرب ۱۹:۴۰ اذان صبح فردا ۵:۱۷ طلوع آفتاب ۶:۴۲

روزنامه شرق

شنبه ۱۸ شهریور ۱۳۹۱ • ۲۱ شوال ۱۴۳۳ • ۸ سپتامبر ۲۰۱۲ • سال دهم • شماره پیاپی ۱۶۲۱ • شماره ۶۹۷ دوره جدید • ۱۲صفحه+۳۲ صفحه ضمیمه

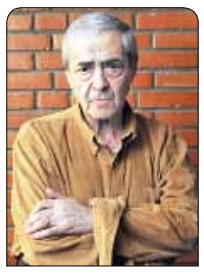

«احمدرضا احمدی» با مخاطبانش دیدار می‌کند

مهر: احمدرضا احمدی روز شنبه ۱۸ شهریور در یک دیدار عمومی با مخاطبانش به گفت‌وگو می‌نشیند. احمدرضا احمدی شاعر در قالب یکی از برنامه‌های جشنواره تابستانی انتشـارات ثالث در فروشگاه این ناشر به دیدار و گفت‌وگو با مخاطبانش خواهد پرداخت. بر این اساس قرار شده است احمدی صبح روز شنبه از ساعت ۱۰ در فروشگاه انتشارات ثالث واقع در خیابان کریمخان زند حاضر شود و با مخاطبانش به گفت‌وگو بنشیند.

نقد فرهنگ

تاملاتی درباره تصاویر ۱۱ سپتامبر

روبرت صافاریان

■ این روزها به مناسبت دهمین سالگرد عملیات تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، رسـانه‌ها پر از تصویرهای این واقعه هسـتند. دقت در تصویرهای به‌جامانده از این روز، یک مورد استثنایی را در فیلم‌های خبری نشان می‌دهد و آن این است که لحظه اصلی حادثه روی تصویر ضبط شـده است. برخورد نخسـتین هواپیمای پرواز شماره ۱۱ آمریکن ایرلاینز به برج شمالی را دوربین موبایلی ثبت کرده است و برخورد هواپیمای پرواز یونایتد ۱۷۵ به برج جنوبی، چون زمانی اتفاق افتاده است که همه کانال‌های تلویزیونی سرگرم پوشش خبری انفجار برج نخسـت بودند، با کیفیت بهتر در تصاویر متعددی ثبت شده است. بررسی این تصویرها چند نکته را روشن می‌کند:

-بیشتر تکه‌فیلم‌های خبری (مستند) فاقد لحظه اصلی‌اند. لحظه اصلی ماجرا معمولا ضبط نمی‌شود. آنچه ضبط می‌شود قبل و بعد از آن هستند. مثلا برج‌های دوقلوی تجارت جهانی در روزهـای عـادی و بعـد تصویرهای فرو ریختـن برج‌ها و هفته‌های بعد، تصویـر خرابه‌ها و آواری که هنوز دود می‌کند و امروز جای خالی برج‌ها. این مورد استثنایی است که تصویر لحظه اصلی رویداد نیز ضبط شده است.

- آیا این تصویرها سـندهای مهمی هستند؟ از یک نظر، بلـه. می‌دانیم که این حادثه تاثیر تعیین‌کننده‌ای در تحولات یک دهه بعد از رخداد داشـت و آثار و عوارض آن هنوز ادامه دارد. پیش از آن رویدادهای زیادی در کار بوده‌اند تا آن انفجار روی داده اسـت و بعد از آن نیز اتفاقات زیادی افتاده اسـت، اما کیسـت که مشتاق نباشد خود آن لحظه را ببیند؟ صحنه برخورد هواپیما به برج گویی نقطه تقاطع تحولات پیش و پس از خود است و همه آنها را درخود دارد. به این معنا سندی است تصویری از لحظه‌ای تعیین‌کننده در یک فرآیند تاریخی. امّا اگر مقصود از سند این باشد که به ما کمک کند به پرسش‌هایی از این دست پاسخ دهیم که چه کسانی این رویداد را سازماندهی کرده‌اند، کار چندانی از این تصویرها برنمی‌آید.

-این تصویرها تقریبا به درد تحلیل وقایع نمی‌خورند. به درد آنچه از نظر روانشناسی بر آدم‌ها گذشت نیز نمی‌خورند. چیزهایی که این تصویرها درباره‌شـان خاموش‌اند، بسی بیشـتر از چیزهایی است که درباره‌شان سخن می‌گویند. اخیرا فیلم مسـتندی دیدم که در آن تعدادی از مسوولان رده بـالای حکومت آمریکا، از جملـه «کاندولیزا رایس» مشـاور امنیتی «جرج بوش»، «رامسفلد» وزیر دفاع او، یا در رده‌ای دیگر رییس سازمانی که ترافیک هوایی آمریکا را کنترل می‌کند، آتش‌نشان‌هایی که برای نجات قربانیان قرار بـود صد طبقه برج را بالا بروند، رییس دفتر بوش که باید خبر را به رییس‌جمهور می‌داد، درباره موقعیت دشواری که در آن روز بـا آن روبه‌رو بودند حرف می‌زنند. این حرف‌ها چیزی است که آنها اکنون از آن روز به یاد می‌آورند. واقعا آن روز در سرشان چه می‌گذشته است؟

تصویرهای آن روز تنها رویه بیرونی رویدادها هسـتند و درباره زیر پوسـت و پشت چهره آدم‌ها چیزی ندارند بگویند. در فیلم یادشـده بخشـی از آن رویدادها بازسـازی شده بود و بازسـازی دیگر فکت (واقعیت) نیسـت، فیکشـن (تخیل، داستان پردازی) است.

- تکـه فیلم‌هـای روز یازدهم سـپتامبر ۲۰۰۱ اهمیت سـمبلیک پیدا کرده‌اند. تصویر فروریختن آسمانخراش‌های سازمان مرکز جهانی، به نماد آسیب‌پذیری نظام سرمایه‌داری و ابرقدرت آمریکا بدل شده‌اند. زدن پنتاگون، وزارت دفاع آمریکا نیـز بی‌کفایتی نظام دفاعی آمریکا را نشـان داد. همه فیلم‌ها و نوشـته‌هایی که بعدها منتشر شـد بر هرج و مرج و ناتوانی سیسـتم دفاعی آمریکا گواهی می‌دهند. تصویرهای برخورد هواپیما به برج و انفجار مهیبی که در پی آن رخ داد در نمای عمومی گویی یکجا این معنای سمبلیک را در خود ذخیره دارد.

- در زمـان اتفاق، بوش، رییس‌جمهور وقت آمریکا، از مدرسه‌ای در فلوریدا بازدید می‌کرد و در یکی از کلاس‌ها با بچه‌ها و معلم‌شان صحبت می‌کرد. یک تصویر فوق‌العاده وجود دارد از لحظه‌ای که رییس دفتر بوش خبر را در گوش او پچ‌پچ می‌کند. بعد از دور شدن او، بوش به صحبت خود با بچه‌های مدرسه ادامه می‌دهد. برای تصویربرداری که این تصویرها را می‌گرفت، این فیلم‌ها اهمیتی نداشتند، اما امروز با تصویرهای لحظاتی استثنایی روبه‌رو هستیم. سندیت این تصویرها در چیست؟ وقتی مردی خبر هولناکی شنیده و قرار است بروز ندهد، چهره‌اش چه شکلی می‌شود؟ خیلی هم طور خاصی نمی‌شـود. اگر نمی‌دانسـتیم این لحظه چیست، از آن تصویرها چیز خاصی در نمی‌یافتیم. سندیت و تکان‌دهندگی این تصویر اتفاقا در این است که چهره چیز زیادی درباره درونیات آدم‌ها نشان نمی‌دهد.

- شـنیده‌اید می‌گویند بهترین فیلم‌های مستند، همین تصویرهای خبری زنده هستند؟ البته درست نیست. اینها فیلم، به مفهوم اثری سـاخته شده و تدوین شده نیستند، اینها تکه فیلم‌هایی هسـتند که در فیلم‌های آینده مورد استفاده قرار می‌گیرند، یا مهم‌تر از آن، مسـتقلا با کارکردی شبیه عکس، منتهـا متحرک و مدت‌دار، به عنوان نماد لحظاتی تاریخی به شـیوه‌ای زنده و ملموس، به نحوی کـه اگر فیلم نبود هرگز باقی نمی‌ماندنـد، عمل می‌کنند. از این منظر دارای کیفیتی خنثی هستند، که هرکس می‌تواند در فیلمی با تدوین، افزودن موسـیقی و کلام، به دلخواه خود آنها را تفسیر کند. به هر رو این تصویرها نقش مهمی در فرهنگ بصری جامعه بشری پیدا می‌کنند و آیندگان زمانه ما را با آنها خواهند شناخت.

مرگ مولف

با جلال

غلامرضا امامی
emami@hotmail.it

چـون اسـب سرکشـی می‌ماند. یک‌دم سـکون نداشـت. جریان جاری مواجی بود در سرزمین مرداب بر زبر دشـت سبز احساس و زیر آسمان آبی ادراک به تندی می‌رفت. شـتاب داشت در همه چیز، در رفتن، در گفتـن، در نوشـتن و آنکه قلـم بی‌درنگ می‌راند «مصلحت» نمی‌شناسد. بسان توسنی بادپا از گردنه‌ها گذر می‌کرد، از گذرا و گرد و خاکی برمی‌خاست بلند.

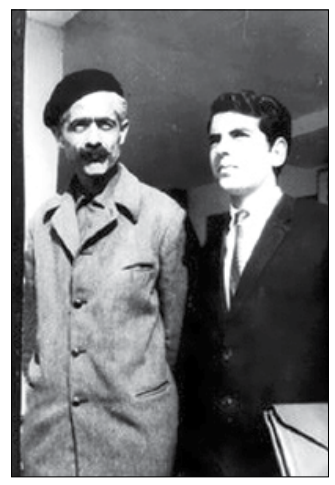

از پس سال‌ها او را می‌بینم که دل به «داد» بسـته و با بیداد می‌ستیزد، گویی رسولی است که خفتگان را با صیحه‌اش به بیداری می‌خواند. قانع نبود به نور حقیر حباب‌ها... همیشـه در سـفر بود. سـیر انفس و آفاق. هم به مکه سـفر کرده بود و هم به مسـکو... نیس و نجـف، قـم و رم را دیده بود. در او مهربانی و دلیری عجین شده بود. شـبی که با هم در کنار خرمشهر قدم می‌زدیم، جمعی را دید کـه ژاندارم‌ها گرفتـه بودند، آنهـا برای کار قاچاقی بـه کویت می‌رفتند. چون کشتی جمعیت را شـکافت و به جلو رفت و به سـر فرمانده آنان بانگ زد: «ول کنید این بیچاره‌ها را، اینها چه گناهی کرده‌اند. باید سرب داغ ریخت به گلوی کسانی که می‌گویند اینجا گلستان است و کار فراوان.»

فرمانده دسـتپاچه شـد، پایش را بـه هم کوبید، دسـتش را به احتـرام بالا آورد و گفت چشـم قربان. گزارش می‌کنیم!

لابـد گمان کرده بود مردی که با این هیبت بانگ برمی‌دارد، مقامی است و او نمی‌دانست که این مرد را از تدریس در دانشسـرا رانده‌اند و آمده است اینجا که نفسی تازه کند.

وقتی کـه حرفش را زد و گدازه‌های خشـم کلام را بیرون ریخت، انگار آتشفشـان خاموش شد... کنار اروندرود که قدم می‌زدیم گفت ثابتی مرا خواسـت، همان ابروکمان سـاواک و گفت هند را دوست داری، می‌فرستیمت آنجا، عینک زده بود، عینک زدم. گفتم نمی‌روم، گفت می‌فرستیمت، گفتم هرگز... گفت آقای آل‌احمد یکروز می‌بینید در جاده شـمیران کامیونی ترمزش می‌برد و آقای آل‌احمد شهید می‌شود... روی میز کوبیدم و گفتم غلط می‌کنید از جایم بلند شدم. داد زدم از پشـت میـز بیا این طـرف تا ببینی با کی طرفی... در را باز کردم و آمدم بیرون... حالا از مدرسـه بیرونـم رانده. رفتم به نـزد وزیر آمـوزش و پرورش، پسرعمه‌ام هدایتی و گفتم ننگ بر تو که وزیری و من حق تدریس هم ندارم...صریح بود و صادق و صمیمی. دوشـنبه‌ها به کافه فیروز می‌آمد و اصحاب قلم جمع بودند گرد شمع وجودش. وارطان مجله‌های هفتگی را می‌آورد، ورقی می‌زد، نظری می‌داد و متلکی می‌پراند. بعد چون معلمی می‌پرسید کار قصه‌ات چه شد؟ ترجمه تمام شد؟ شعرت را خواندم... فیلم تازه را دیدی؟ دکان دو نبش باز کرده‌ای... بیا عضو کانون نویسندگان شو... همیشه در پی ساختن بود، چون باغبانی هر کجا بذری می‌دید می‌کوشـید به گلش بنشاند... مهربان بود، غم این خفتـه چند خـواب در چشـم ترش می‌شکسـت، همیشـه می‌شکسـت، بـا راسـتی و درسـتی یگانه بود و با پلیدی و پلشتی بیگانه... چون شـتاب داشت، بی‌شک نمی‌توان با آرایش هم‌رای شد و همراه... اما اجـازه می‌داد و می‌خواسـت حرفت را بزنی و نظـرت را بگویـی، یک روز که بخشـی از روشنفکران در «جهان نو» نشر یافت، برایش نامه‌ای نوشتم و انتقادهایم را فرستادم. نامه را چاپ کرد که دانش‌آموزی از خرمشهر وقتی که مرا دید گفت حق با تو بود و در پشت «غربزدگی» نوشت دلم می‌خواهد اگر غلطی می‌بینی تصحیحش کنی و اگر نظری دیدی تکمیلش... چـه فروتن بود... خودش بود بی هیچ نقاب... وقتی که حرف می‌زد و گرم می‌شد، یخ‌ها را آب می‌کرد... هرگز از او دورویـی و دغل و دروغـی ندیدم. جان نجیبش همیشـه در جسـت‌وجو بود. به آنچه می‌گفت ایمان داشـت و به آنچه می‌نوشـت باور. حرمت قلم را پاس داشـت و این گوهـری لفـظ دری را در پای خوکان نریخت... با مردمش یگانه بـود و با بیدادگران بیگانه. راه‌ها رفته بود... از گذرها گذشته بود اما بر دستی بوسه نزد... و بتی برنگزید...

به زندگی عشق می‌ورزید و از شور حیات لبریز بود... او را آخرین بار بر سنگ سپیدی دیدم که غسلش می‌دادند، آرام شـده بـود، آرام خوابیده بود. انبوهی از موی سپید بر چهره استخوانی‌اش به چشم می‌خورد.

از بینی‌اش خطی از خون بر سیمایش دلمه بسته بـود. میثاق را از یاد نبرده بود، به پیمانش وفادار مانده بود، سـال‌ها به جد و جهل در پی آن دلداده نازنین به جان کوشیده بود.

آن گوهـر زیبا محصـور در میان جـان و جهان، محبـوس حـرف اول و آخر الفبا پنج حرف بیشـتر ندانست، آن واژه چیزی نبود جز: آ...ز...ا...د...ی

کارتون‌خواب

هادی حیدری
cartoononline.persianblog.ir

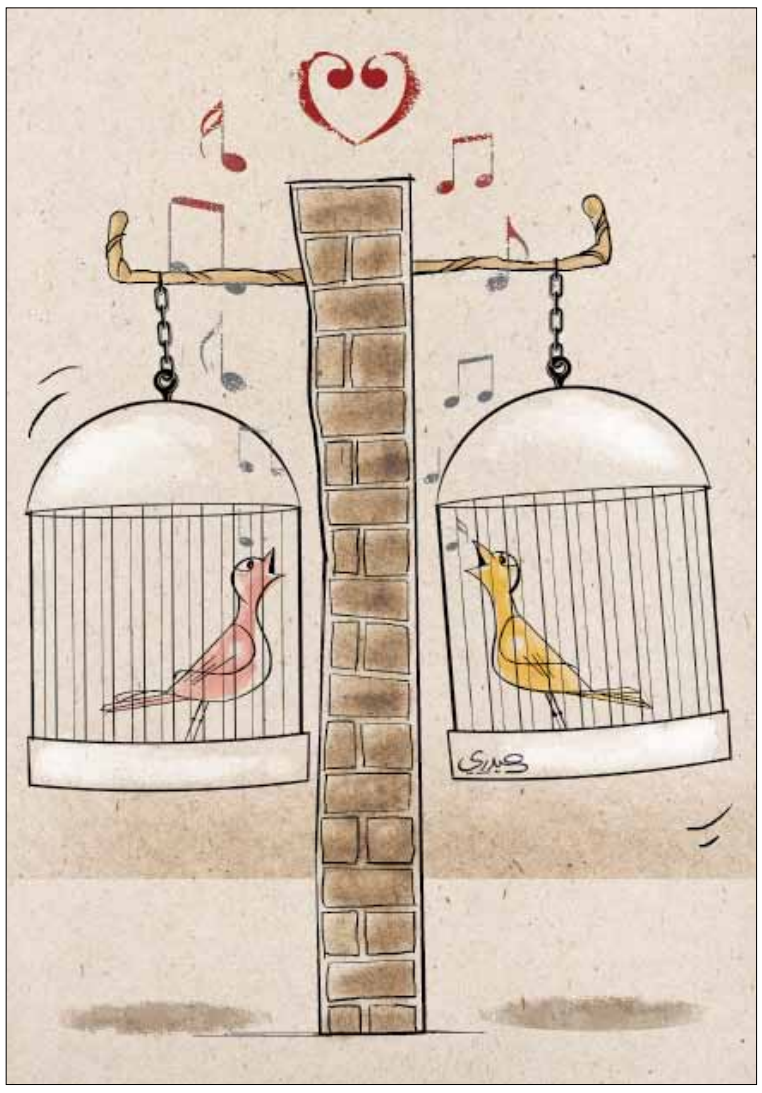

برداشت آخر

پوری، عبداللهی و بیدج در «اتاق شعر»

ترجمه تحت‌اللفظی شعر به شکست می‌انجامد

شـرق: جدیدترین «اتاق شعر» عصر پنجشنبه ۱۶ شهریور در حالی در فرهنگسـرای ارسباران رونمایی شد که موضوع این نشست این بار «ترجمه شعر» بود؛ موضوعی که اگرچه در سـال‌های اخیر بارها مورد بررسی قرار گرفته اما هنوز به صورت جامع هم‌اندیشی کارسازی درباره آن صورت نگرفته و شاعران و مترجمان درباره آن به توافق مشخصی نرسیده‌اند. در این نشست که احمد پوری، موسی بیدج و علی عبداللهی میهمانان آن بودند، احمد پوری سـخن را آغاز کرد و درباره تاریخچه ترجمه شعر در کشور و اینکه نخست از چه زبانی به فارسی برگردان شده است، گفت: تا جایی که من مطالعه کرده‌ام، اول ترجمه‌ها در حوزه فرانسـه و روسی بوده است. بعدها انگلیسی هم به زبان‌های ترجمه در ایران افزوده شد و چند مقاله هم درباره تاثیر ترجمه بر زبان فارسی نوشته شد.

پوری در ادامه این نشست که به صورت پرسش و پاسخ برگزار می‌شد در پاسخ به این پرسش که برای انتخاب آثاری که ترجمه می‌کند، چه معیاری دارد، گفت: اول علاقه خودم مطرح اسـت و چیزی به‌جز این نیست. من ناظم حکمت را بسیار دوست دارم. آرزو داشته‌ام لذتی را که از خواندن اشعار او می‌برم، دیگران هم ببرند. پابلو نرودا و دیگر شـاعرانی هم کـه از آنها ترجمه کرده‌ام، به همین صورت هسـتند. پس نخستین معیار من برای ترجمه شعرها، علاقه شخصی‌ام بوده است. بعد که دیدم این انتخاب‌ها بد هم نبوده است و از این ترجمه‌ها استقبال می‌شود، دست به ترجمه کتاب دیگری از شاعر آن می‌زنم. همان‌طور که کتاب دیگری را از حکمت و نرودا ترجمه کردم.

مترجـم «هـوا را از من بگیـر، خنده‌ات را نـه»، درباره اهمیت امانتداری در ترجمه شعر گفت: امانتداری چیز خوبی اسـت اما اگر درست تعریف شـود. قرار نیست هر چیزی را که شـاعر می‌گوید ما عینا بگوییم. نمی‌توان به تمام واژه‌ها امانتدار ماند. در شعر قرار نیست چیزی گفته شود. تا به حال چندصدهزار شعر عاشقانه در جهان سروده شده است؟ همه آنها هم می‌خواهند بگویند من دوستت دارم و عاشقت هستم و چیزی به‌جز این ندارند اما من باید ببینم شعر چه فضایی دارد و اگر بتوانم آن فضا را منتقل کنم، امانتدارم.

علی عبداللهی دیگر مترجم حاضر در جلسـه نیز درباره «ترجمه آزاد» در شـعر اظهار کرد: واقعیت این است که در تاریخ، ترجمه تحت‌اللفظی وجود ندارد و اگر بخواهیم این‌گونه ترجمه کنیم، پیشاپیش باعث شکست خودمان شده‌ایم. در شـعر با ابلاغ پیام روبه‌رو نیسـتیم بلکه می‌خواهیم ارزش زیبایی‌شناختی به‌وجود آوریم. اگر بخواهیم تحت‌اللفظی شعر را ترجمه کنیم، متن ما تبدیل به یک متن مکانیکی بی‌روح می‌شود. در کل در بحث ترجمه، دو گونه ترجمه وجود دارد که یکی ترجمه آزاد است و دیگری ترجمه بینامتنی.

موسی بیدج -مترجم زبان عربی- نیز در سخنانی درباره ترجمه متقابل بین شـعر فارسی و عربی گفت: ترجمه ما از اشعار عربی و متقابلا ترجمه آنها از شعر ما، آن‌گونه که باید، نبوده است. با توجه به مشترکاتی که در دین، فرهنگ، آداب و رسوم و... داریم، این میزان ترجمه بسیار کم است. هم ما آنها را نمی‌شناسیم و هم آنها ما را نمی‌شناسند. البته آنها بیشتر ما را نمی‌شناسند. ترجمه فارسی به عربی در ۲۰ سال اخیر شروع شده است و متاسفانه بعضا افرادی که به خوبی فارسی نمی‌دانستند، ترجمه شعر انجام داده‌اند. کشورهای عربی با اینکه همسایه‌های نزدیک ما هستند، حافظ، سعدی و خیام را می‌شناسند که باید کلاممان را بالا ببندازیم. آنها شاعران امروز ما را نمی‌شناسـند و تازه به ما می‌گویند شما امروز ادبیات مدرن هم دارید؟

پایان‌بخش نشسـت اخیر اتاق شعر که هر دوماه یک‌بار برگزار می‌شود با شعرخوانی سه مترجم از شعرهایی به زبان اصلی و با ترجمه خودشان همراه بود. البته پیش از آن دیگر شاعران میهمان حاضر در جلسه به شعرخوانی پرداختند.

گزارش اقلیت

«ثمیلا امیرابراهیمی» در شهرکتاب مرکزی تشریح کرد

گزارشی از کتابفروشی معروف پاریس

برنامه دیدار و گفت‌وگو با «ثمیلا امیرابراهیمی» هنرمند نقاش کشـورمان، عصر روز چهارشنبه ۱۵ شهریور با حضور تعداد زیادی از دانشجویان و علاقه‌مندان هنرهای تجسمی در فروشگاه مرکزی شهرکتاب برگزار شد.

امیرابراهیمی صحبت‌هایش را در این نشست با کتاب و کتابفروشی شـروع کرد. او گزارشی تصویری و تشریحی از کتابفروشـی معروف پاریس با نام «شکسـپیر و شـرکا» ارایه داد و تاریخچه جالب آن را برای حاضران تعریف کرد.

به گفته او، این کتابفروشی پـس از پایان جنگ جهانی اول در سـال ۱۹۱۹ به دسـت زنی کتاب‌دوسـت به نام «سـیلویا بیچ» افتتاح شـد. این کتابفروشـی خیلی زود پاتوقی شد برای نویسـندگان و هنرمندان بزرگ دهه‌هـای ۲۰ و ۳۰؛ نویسندگانی مثل «همینگوی» و «والری» که اغلب‌شان در دهه ۱۹۵۰ به شهرت رسیدند. بیچ مدتی کار کرد و از هیچ تلاشی برای معرفی نویسندگان زمانش دریغ نکرد، تا جایی که کتابفروشی او محلی شد برای معاشرت نویسندگان بزرگ.

امیرابراهیمی گفت: کتابفروشـی «شکسپیر و شرکا» آنقدر با نویسندگان در ارتباط بود که به پاتوق نویسنده‌ها تبدیـل شـد. او در یک دوره بحران مالی، پیشـنهاد کرد هرکس که به کتابفروشی‌اش می‌رود، در هر جلسه مبلغی را بپردازد تا کتابفروشی از ورشکستگی نجات یابد. به همین جهت او با کمک مردم و نویسندگان توانست تا بعد از اشغال نازی‌ها کتابفروشی را اداره کند ولی نازی‌ها برای مدتی آن را تعطیل کردند. پرده دوم حیات این کتابفروشی به سال ۱۹۴۶ برمی‌گردد. در این زمان یک آمریکایی به نام «جورج ویتمن» وارد پاریس شد و به فکر گشایش یک کتابفروشی افتاد. او با سـیلویا بیچ آشنا شد و توانست پیش از مرگش تمام کتاب‌ها و نیز مجوز اسـتفاده از نام کتابفروشی‌اش را در اختیار بگیرد. اینچنین شد که «شکسپیر و شرکا» سرپا ماند و همچنان به میزبانی از شـاعران و نویسندگان ادامه داد. حتی در پاره‌ای اوقات، محل کتابفروشی به محل اقامت برخی ادبای جوان تبدیل می‌شـد که در ازای دو سـاعت کار روزانه در کتابفروشی و خواندن یک کتاب، می‌توانستند برای مدتی در آنجا بمانند. دوره سـوم کار این کتابفروشـی به مدیریت فرزنـد جورج ویتمن در آن برمی‌گـردد. پدرش او را سیلویا بیچ نامید و این سیلویا نیز همچون سیلویای سابق به اداره کتابفروشی پرداخت و از سال ۲۰۰۳ تاکنون آن را اداره می‌کند و همان سنت گذشته را ادامه می‌دهد.

ثمیلا امیرابراهیمـی در بخش دیگری از صحبت‌هایش گفت: مقصود من از ذکر این ماجرا، هم پرداختن به اهمیت کتابفروشـی بود و هم اینکه بگویم تغییرات، همیشه لازم و بهتر نیستند. من معتقد نیستم که نوت‌بوک و آی‌پد می‌توانند جایگزین کتاب کاغذی شـوند. هر چیـزی در دنیا می‌تواند جایـش را به پدیده‌ای نوین بدهد ولی هنوز خیلی از آدم‌ها هستند که فقط شکل قدیمی و سنتی کتاب را قبول دارند و لذت آن را با هیچ فناوری جدیدی معاوضه نمی‌کنند.

او در ادامه گفت که امیدوار اسـت مکان‌های فرهنگی و نمایشگاه‌هایی برپا شود تا صنعت نشر و مولفان حمایت شوند و بتوانند در جاهایی همدیگر را ملاقات کنند و فعالیت‌هایشان را با یکدیگر در میان بگذارند.

ایـن هنرمنـد نقـاش، در ادامـه، تصاویـری از آثـار و کتاب‌هایش را برای حاضران مرور کرد و یک به یک توضیح داد و آموخته‌ها و تجربه‌هایش را از دوره جوانی تا امروز برای حاضران تشریح کرد.

رویداد

کیارستمی و «یک خانواده محترم» در لندن

خبرآنلاین: فیلم‌های «مثل یک عاشق» عباس کیارستمی و «یک خانواده محترم» مسعود بخشی در پنجاه‌وششمین دوره جشـنواره فیلم لندن به نمایش در می‌آیند. برگزارکنندگان جشـنواره لندن اسـامی فیلم‌های این دوره جشنواره را روز چهارشـنبه اعلام کردند. «یک خانواده محترم» اولین فیلم بلند داستانی مسـعود بخشی، مستندساز ۳۹ ساله تهرانی، تنها نماینده سـینمای ایران در جشـنواره لندن ۵۶ است. ایـن فیلم در بخش «بحـث» (Debate) در کنار ۱۶ فیلم دیگر به نمایش در می‌آید. «یک خانواده محترم» از تجربیات مسعود بخشـی به‌عنوان نوجوانی که در دوران جنگ ایران و عراق بزرگ شـد، ریشه گرفته و داستان مردی دانشگاهی اسـت که پس از ۲۲ سـال زندگی در غرب به کشـور خود ایران بازمی‌گردد. در همین حال «مثل یک عاشق» تازه‌ترین ساخته عباس کیارستمی در جشنواره فیلم لندن در بخشی با عنوان «عشـق» روی پرده مـی‌رود. این فیلم در توکیو با حضور بازیگران ژاپنی سـاخته شده است. پنجاه‌وششمین دوره جشـنواره فیلم لندن ۱۰ تا ۲۱ اکتبر (۱۹ تا ۳۰ مهر) برگزار می‌شود.

فلک‌الافلاک

شهر؛ پشت باشگاه

بهمن فروتن
Bahmanforoutan.blogfa.com

■ زنگ زدم به پوریا سوری که چرا مطلب چاپ نشده، گفت ردش کردند. در همین رابطه جواب تلفن اسدی «ایران ورزشـی» را هم ندادم. مگر می‌شود من راجع به فوتبال بنویسم و نق نزنم! ستون دوشنبه‌های ایران ورزشی را هم بی‌خبر خالی گذاشتم. در حالی که بعد از بازی پرسپولیس-استقلال خیلی حرف‌ها برای گفتن داشتم که بنا به خواهشی که شده بود نگفتم و رفتم و ول شدم در «قصه‌های امیرعلی» پسر نصراله. همبازی و هم‌تیمی قدیمم و کلی کیف کردم و گفتم حالا که نمی‌نویسم پس می‌خوانم. تازه مگر چی نوشته بودم؟ نوشته بودم که اوباما و مرکل از پس بحران‌های کنونی برنمی‌آیند. عیبی ندارد شـاید یـک روز این مطلب، تمام‌قد چاپ شـود، بعد هم نق زدن که منفی نیست. هر وقت هدف تخریب نباشد، هر نقی و انتقادی مثبت است.

گفتـم ایـن هفته را هم نمی‌نویسـم و دربسـت می‌چسبم به تمرینات تیمم، مس رفسنجان. زنگ زدند گفتند ساعت شش با فرماندار قرار داریم. سه ماه صبح و بعدازظهر تمرین، صبح سـاعت هشت به استادیوم می‌رویم. صبحانه را با هم می‌خوریم. ساعت ۱۰ تمرین می‌کنیم و بعد از صرف ناهار ولو می‌شویم روی زمین و دو سـاعتی اسـتراحت می‌کنیم. بازیکن‌ها اعتراض نمی‌کنند وقتی می‌بینند مربی‌شـان هم مثل آنها در کنار ۹ نفر دیگر در یک اتاق سه در چهار زمین‌خوابی می‌کنـد و ملالتی هم از این قضیه ندارد و عصر نوبت تمرین دوم می‌رسد و سپس منزل. ریتم منزل، تمرین، منزل اگر وسطش دو تا عروسی هم بخورد ریتم جالبی می‌شود، امروز اما قرار با فرماندار است.

زین‌الدینی، هادوی، اسماعیلی، هاشمی، حفظی‌فرد، شـادزی و عده‌ای از پیشکسوتان، سر ساعت شش در اتاق فرماندار بودیم. پورمحمدی با رویی گشـاده ما را پذیرفت. همه دور میز بزرگ کنفرانس نشستند و من با یک صندلی فاصله از صندلی فرماندار پشت میز جای گرفتم. فرماندار فاصله را نپذیرفت و روی همان صندلی کنار من نشست؛ این علامت و نشانه خوبی بود از اینکه تو آمده‌ای پیش یک نفر که می‌خواهد به حرف‌هایت گوش فرا دهد. همه صحبت کردیم و از مشکلاتی که داشتیم گفتیم و من هم از فرماندار خواستم که مواظب ما باشد و از ما حمایت کند. برایش تعریف کردم که دو سال پیش تیمی در برلین ساختم که در جام حذفی ۲ بر یک مغلوب ماینتز شد و همان تیم امسال بزرگ‌ترین شگفتی فوتبال آلمان را آفریده است و هوفنهایم بوندس لیگای یک را ۴ بر صفر حذف کرده است و اضافه کردم که اگر او از ما مواظبت و حمایت کند یک چنین تیمی هم برای رفسنجانی‌ها خواهیم ساخت. بالاخره نوبت به فرماندار رسید. او به همه حرف‌های ما خوب گوش کرده بود و به این شـکل آغاز کرد؛ باشگاه‌هایی موفق هستند که در نمای خارجی پرقدرت ظاهر می‌شوند و ایـن قدرت، فقط و فقط زمانی حاصل می‌شـود که انسجام درونی وجود داشته باشد. او در جهت انسجام درونی به این مطلب اشاره داشت که همه پول‌هایتان را خرج فوتبال نکنید تا دعای خیر دیگر رشـته‌های ورزشـی پشت سـرتان باشد. به این شـکل، انسجام درونی حاصل می‌شود که نتیجه آن قدرت باشگاهی و موفقیت‌هـای تیمی اسـت. پورمحمـدی برعکس خیلی‌ها به ما قولی نداد ولی آنقدر پرقدرت پشـت ما ظاهر شـد که من فردای همان‌روز، نیرویی را که از او گرفته بودم به تیمم انتقال دادم و نتیجه‌اش این شـد که مس سرچشمه را در ارتفاع ۲۷۰۰متری ۲ بر یک شکست دادیم. همیشه و در همه جای دنیا تیم‌هایی موفق می‌شوند که در دل باشگاه‌های پرقدرت هستند و باشگاه‌هایی پرقدرت هستند که شهرشان پشت‌شان باشد و ما، مس رفسنجان، از شهرمان نیرو می‌گیریم؛ پورمحمدی این را گفت.

خبر آخر

ایران در اولین بازی، ژاپن را شکست داد

یک گام تا لیگ جهانی

■ **گـروه ورزش:** تیم‌ملی والیبال ایران با برتری ۳ بـر صفر مقابل ژاپن در زیرگروه لیگ جهانی، تنها به پیروزی در یک سـت در دیدار دوم برای حضور در لیگ جهانی فاصله دارد. تیم‌ملی والیبال ایران در اولین مسابقه خود در زیرگروه لیگ جهانی در سه سـت پیاپی برابر ژاپن به پیروزی رسید تا امیدش برای حضور در لیگ جهانی بیش از پیش زیاد شود.

در این دیدار که از ساعت ۱۹ و با حضور ۱۲هزار تماشـاگر در سالن ۱۲هزار نفری مجموعه ورزشی آزادی برگزار شـد، تیم‌ملی کشورمان در ست‌های اول، دوم و سوم به ترتیب با نتایج (۲۵ - ۱۹)، (۲۵ - ۱۴) و (۲۵ - ۲۳) به برتری رسید تا برای حضور در لیـگ جهانی تنها به پیروزی در یک سـت در دیدار دوم نیاز داشته باشد که فردا در سالن ۱۲هزار نفری برگزار خواهد شد.